

تنهایی قشنگ نیست

می‌گویی دوستم داری، می‌گویی عاشقم می‌مانی، می‌گویی بهار را زیر یک چتر به تابستان پیوند می‌زنیم، می‌گویی در کنارم زندگی زیباست...



می‌گویی دوستم داری، می‌گویی عاشقم می‌مانی، می‌گویی بهار را زیر یک چتر به تابستان پیوند می‌زنیم، می‌گویی در کنارم زندگی زیباست، می‌گویی باران دونفره قشنگ است، می‌گویی جاده‌ها در امتداد نگاهمان به هم پیوند می‌خورند و می‌روند تا افق، تا آنجا که خورشید سر روی شانه‌های زخمی کوهستان می‌گذارد تا فردا را متولد کند.

ولی من، با همین چشم‌هایی که در فردا می‌دوند و هزار نگاه نارس دارند تا پیشکشت کنند، می‌بینم که تو آن سوی پنجره، آن سوی دره و پرده‌ای که تورا از من گرفته اند، زندانی شده‌ای. غافل از این که آن سوی پنجره، پنج فصل زمستان است و درختان فراموش کرده اند که باید ریشه بدوانند در تابستان و سبز برویند در بهار.

تو گرفتار خودت شده‌ای، گرفتار لحظه‌هایی که در آینه راه می‌روی و جاپایت را نگاه می‌کنی. تو گرفتار خودت شده‌ای؛ گرفتار زندانی که از طرز نگاه و تلقی ات درست کرده‌ای با میله‌هایی از حدس و گمان، با پرده‌های توهم، و نمی‌دانی من کسی غیر از تو نیستم. همان که هزار چشم نوبر به پایت می‌ریخت و هزار دل قربانی نگاهت می‌کرد. همان که بارها به پایت ریخته بود مثل تسبیح بوداهای هند، در بلندی‌های هیمالیا، در راه پله‌های معبدی نور که نخ پاره کرده باشد.

به من نگاه کن. هنوز سری دارم که لایق چوگان‌ت باشد، هنوز چشمی دارم که به پایت بیارد و هنوز دلی دارم که تا قربانگاهت بدود.

اما من درختی هستم که ریشه در جنگل دارد. آن سوی من سرو و صنوبرهایی ایستاده اند که در مرامشان نیست دسته تیر بشوند. آن سوی من بهاری به گل نشسته است؛ بهاری که مقدمه تابستانی گرم است؛ بهاری که هزار اردیبهشت جوان دارد تا تمام ابرهای جهان را به پایت بیارد.

من کوچک‌ترین فرزند این خانواده ام. نهالی نارس که قرار بود با دست‌های تو به آسمان برسم و مأمن پرنده‌گانی بشوم که تو برایم به هدیه می‌آوری. من را که دست پرورده تو خواهم شد بزرگ‌بدار، در سایه سرو و صنوبرهایی که ذکر خیرشان رفت و تو روزی آرزو می‌کردی سایه نشینشان باشی.

همان گونه من می‌دانم نسبت به دریا می‌رسد، به آن آبی بی‌کران که روزی هزار پری باکره متولد می‌کند و هر روز صبح خورشید از گوشه دامانش آسمان را شروع می‌کند.

من و تو هر کدام ریشه در بی‌کرانه داریم. همان گونه که من برای قطره قطره دریایی که تو خانه زادشان هستی، سفره نذر می‌کنم. تو هم بیا با تمام دلت در سایه این سرو و صنوبری که نژاد من به آنها می‌رسد، بنشین و نفسی تازه کن.

ما بی‌دریا و درخت، پرنده‌گانی خواهیم بود که نه آسمان قبولمان می‌کند و نه زمین ما را به خود می‌خواند. / ضمیمه چاردیواری

علی بارانی